**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک وَ لا تَکُن کَصاحِبِ الحُوت إذ نادی وَ هُوَ مَکظوم﴿**48**﴾**

(باز تو برای حکم خدای خود صبر کن و مانند رفیق ماهی مباش که به حال غم و اندوه خواند.)

**لَو لا ٓأن تَدارَکَهُ نِعمَةٌ مِن رَبّه لَنُبِذَ بِالعرا ٓوَ هُوَ مَذموم﴿**49**﴾**

(اگر رحمت پروردگارش او را در نمی­یافت، ملامت­زده به صحرا افکنده می­شد.)

## پیامد انحراف از صراط مستقیم خلقت

از آیات قبلی سورة قلم و دیگر آیات قرآن استفاده می­شود که؛ تخلّف از قوانین حق و انحراف از صراط مستقیمِ خلقت، دیر یا زود مستلزم زندگی پر از مشکل و پر از ناملایمات خواهد بود. انحراف از صراط مستقیم خلقت حتماً به دنبالش به اصطلاح قرآن «معیشتِ ضَنک»[[1]](#footnote-1) است؛ یعنی زندگی پر از مشکل، پیچیده و پر از ناملایمات؛ این قطعی است؛ دیر یا زود. محال است موجودی از نظام طبیعی که خالق پیش پایش نهاده است خارج شود و در عین حال این موجود به کمال خودش برسد؛ این محال است. چون برای هر موجودی کمال و مسیر خاصّی مقرّر است. و باز هم محال است موجودی از نظام طبیعی­اش که دستگاه آفرینش پیش پایش نهاده، خارج شود و به کمال خود برسد و سَر از نابودی و هلاکت در نیاورد؛ این محال است.

شاخه­ای که از ریشه­اش جدا شد؛ شاخه­ای که از ریشه درخت جدا شد؛ می­خشکد و عاقبت در آتش می­سوزد. خودش نمی­فهمد چرا در آتش می­سوزد و این آتش از کجا در او راه پیدا کرده؛ امّا آن آدم خردمندی که کنار ایستاده است و از اوّل تا آخر مطلب را مشاهده می­کند، او می­فهمد؛ این آتش و سوختن معلول جدا شدن از ریشه است. چون از ریشه جدا شده است، از نظام طبیعی خود جدا شده است؛ باید بسوزد.

## معیشتِ ضَنک

و ما اگر در زندگی ملّت­هایی که فقط دنیاداری را هدف­گیری کرده­اند و هیچ همّی جز اشباع شهواتشون ندارند و به اصالت لذّت در عالم قائلند که اصل در زندگی لذات است و اشباع شهوات؛ عمیقاً تأمّل کنیم؛ خواهیم دید که در آتش ناملایمات و معیشتِ ضَنک می­سوزند و خود هم نمی­فهمند چرا می­سوزند و دیگرانی هم که مطالعة ناقص در زندگی این­ها داشته باشند؛ چه بسا با خود بگویند نه؛ زندگی مرفّهی دارند. به فرض که مؤمن به خدا هم نیستند، مؤمن به پیغمبر هم نیستند؛ مبانی دینی ما را هم ندارند و در عین حال زندگی مرفّهی دارند. ولی خیر؛ این مطالعه سطحی است. از نظر آن که از دور دستی برآتش دارد اینطور است والّا محال است کسی از نظامی که خلقت پیش پای موجود قرار داده، خارج شود و در عالم روی خوش ببیند.

همان­ها معیشت ضَنک دارند؛ همانانی که از نظر ما معیشت مرفّهی دارند. در آتش حرص می­سوزند؛ وقتی خودِ آتش حرص، آز و طمع در آدم بیفتد آرامش روحی را از او می­گیرد؛ علی الدوام فعّالیت، علل دوام دوندگی، انباشتن روی هم، تکاثر، اعصاب خرد شده، کوفته شده و از بین رفته همین است. انسان که حیوان نیست که فقط با همان اشباع شهواتش تأمین شود. بالأخره انسان است. انسان باید یک سلسله کمالات معنوی داشته باشد تا از زندگی کِیف کند؛ و الّا انسان مانند یک گوسفند نمی­تواند زندگی کند. حساب گوسفند و الاغ از انسان جداست؛ یک گوسفند یا الاغی همین که یه تختی نرم داشته باشد و طویلة گرمی و قدری جو در مقابلش بریزند و مادّه­ای از جنس خودش؛ تأمین است؛ اما این چنین زندگی برای انسان ممکن نیست. انسان روحی دارد؛ دریایی موّاج، اقیانوسی ژرف که با این­ها سیر نمی­شود؛ فقط شکمش سیر بشود و دامنش اشباع بشود و وقتی حریف و رقیبی پیدا کرد بر سرش بکوبد، شکمش را پاره کند و با همین­ها خوش زندگی کند؛ ممکن نیست؛ این زندگی خوش نخواهد داشت؛ ولو به نظر مردم خام شاید فکر کنند که زندگی خوش دارند؛ ولی برای خودش زندگی خوش نخواهد بود.

آمار می­دهند سه میلیارد و هفتصد میلیون جمعیت روی زمین زندگی می­کنند که نیمی از این­ها در گرسنگی و بیماری دست و پا می­زنند نیمی از این جمعیت از گرسنگی می میرند در این دنیا و در میان میکروب های بیماری غوطه ورند . و نیمی دیگر مشغول عیش و نوششان. آیا نیم دیگر از زندگی کیف می­کنند با دیدن نیم دیگر که در گرسنگی دست و پا می­زنند و در بیماری­ها غوطه ورند؟ آیا این­ها زندگی مرفّهی خواهند داشت؟ این ممکن نیست. این همه کشتارها در دنیای متمدن؛ این زندگی مرفّه است؟ آن­ها خوش می­گذرانند؟ آیا انسان با هرزگی، بی­عفّتی، بی­بند و باری؛ می­تواندزندگی خوشی داشته باشد؟ حتماً نخواهد داشت.

می­نویسند که؛ «شیشة اتاق رئیس جمهور آمریکا ضدّ گلوله شد». این ناشی از ترس است. وقتی قرار شد شخصیتی در عالم با ترس زندگی کند وای به سایرین. آیا این زندگی معیشت ضَنک نیست؟ یا مثلاً نوشته­اند؛ «بازرگانان آمریکایی در سال دویست و پنجاه میلیارد تومان خرج می­کنند که از سوء قصد جنایتکاران محفوظ بمانند». خب این زندگی مرفّهی که نیست؛ این زندگی معیشت ضَنک است؛ همین که قرآن فرموده:

**﴿وَ مَن أعرض عن ذکری فَإنّ لَهُ مَعیشَةً ضَنکاً﴾**[[2]](#footnote-2).

## خودت بو می­دهی

بنا بر این ممکن نیست موجودی از نظام طبیعی خارج شود؛ در عین حال در عالم روی خوش ببیند. اما کسانی که مطالعة سطحی می­کنند پیش خود فکر می­کنند؛ نه؛ زندگی مرفّهی دارند. خوشبحالشان! اینقدر پول دارند؛ اینقدر ثروتمندند یا فرضاً به کرة ماه یا به مریخ رفته­اند. فرضاً بشر به کرة ماه رفت؛ این با آن زندگی که در کرة زمین دارد؛ هیچ فرق نمی­کند. بشر در کرة زمین چه کرده؟ مثلاً چه کرده جز اینکه زندگی پر وحشت ایجاد کرده؟ همین بشر است که به آن­جا می­رود. آن­جا هم که رفت همین بساط پهن خواهد بود؛ هیچ فرقی نمی­کند. به هدهد گفتند: لانه­ات بو می­دهد. هی لانه عوض می­کرد؛ از این لانه به آن لانه. عاقبت گفتند که؛ خودت بو می­دهی که لانه ات را هم بد بو می­کنی. خود را عوض کن؛ خود را که عوض کردی به هرجا رفتی خوش بو خواهی بود. حالا این بشر خودش بو می­دهد. اصلاً بله بشری شده شهوت پرست و شهوت­ران؛ به هرجا برود همین بساط پهن خواهد شد.

## مهلتی حکیمانه

پس منظور اینکه قرآن هم فرمود؛ **﴿وَ اُملی لَهُم إنَّ کَیدی مَتین ﴾؛** یعنی مردم مجرم بالأخره باید به معیشت ضَنک و بدبختی مبتلا شوند؛ منتها دستگاه خلقت مهلتی می­دهد. دستگاه خلقت املاء می­کند؛ املاء یعنی امهال؛ مهلت دادن؛ **﴿وَ اُملی لَهُم﴾.** مهلتی داده می­شود ولی اینطور نیست که به سزا و جزا و کیفر نرسد. خیر؛

**﴿وَ اُملی لَهُم إنَّ کَیدی مَتین ﴾**

و به همین جهت قرآن کریم آیات زیادی در این رابطه دارد؛

**﴿وَ ما کانَ الله لِیُعجِزَهُ مِن شَیء فِی السّماوات و لا فی الأرض﴾**[[3]](#footnote-3)؛

یعنی مردم عاقل متوجهند هیچ قدرت و قانونی نمی­تواند در مقابل برنامة خدا عرض اندام، عرض وجود و هستی کند؛ نمی شود و گمان نشود که صحنه­های مخالف، مثلاً العیاذبالله خدا را به زانو در می­آورند؛ عاجزش می­کند، رشتة نظم عالم از دست او در می­رود، شیرازه از هم پاشیده می­شود، دیگر قدرت انتظام نظم عالم نداشته باشد؛ محال است؛

**﴿إنّهُ کانَ علیماً قَدیراً﴾**[[4]](#footnote-4)؛

یعنی تمام صحنه­ها با پیش بینی­های عالمانه و حکیمانة او تقدیر و تنظیم می­شود؛ تمام نقشه­ها. منتها صحنه­های امتحانی پیش می­آورد؛

**﴿ألا یَعلَمُ مَن خَلَق وَ هُوَ اللّطیف الخَبیر﴾**[[5]](#footnote-5).

## ما فقط لامپ هستیم

آیا آن قدرتی که نطفة بی­عرضة انسان را منعقد می­سازد؛ آن قدرتی که شیارهای مغزی این انسان را تنظیم می­کند؛ خون در رگ­هایش به جریان می­افکند علی الدّوام به او حیات می­دهد و جان و نفس و فکر و اندیشه؛ آیا آن قدرت نمی­تواند یک لحظه امساک فیض کند و از عطا و بخشش دست نگه دارد؟ همین که یک لحظه امساک فیض کرد تمام عالم به دیار عدم رهسپار می­شود؛ نمی­تواند چنین کاری کند؟ همان کسی که یکی یکی می­میراند؛ یکی اینجا افتاد، یکی آنجا افتاد؛ همین الآن نمی­تواند همة ما را بمیراند؟ همان قدرتی که همین الآن یک نفر را این­جا انداخت، یکی را آن­جا؛ همین الآن اراده کند همة نفس­ها بند بیاید؛ همة بشر می­افتند، اجسادِ مرده و بی­جان می­شود. پس او این قدرت را دارد؛

**﴿ألا یَعلَمُ مَن خَلَق وَ هُوَ اللّطیف الخَبیر﴾.**

این لامپ­ها روشن است. جلال و جبروتی دارد. این جلال و جبروت تا کی در این لامپ است؟ تا زمانی که این لامپ به سیم برق متّصل است و از مجرای سیم به کانون برق اتّصال دارد. مادامی که اتّصال دارد این هم برای خودش جمال و جبروتی دارد؛ به محض اینکه سیم برق منقطع شد دیگر اینجا روشنایی نیست؛ تمام جلال و جمال و جبروت این لامپ­ها از بین می­رود. اساساً شعلة لامپ استقلالی از خود ندارد؛ واقعیتی به جز اتصال به کانون برق ندارد؛ به محض انقطاع معدوم است؛

**﴿الله نور السماوات و الأرض﴾**[[6]](#footnote-6).

## غربال­گری

**﴿کُلُّ یَومٍ هُوَ فی شأن﴾**[[7]](#footnote-7)؛

او علی الدّوام در حال مدد دادن است؛ به محض اینکه مدد از کانون نور منقطع شد همه جا خامد[[8]](#footnote-8) است و خاموش. لذا قرآن از زبان موسی بن عمران ؑ نقل می­کند که به خدا عرضه می­دارد:

**﴿قالَ موسی رَبَّنا إنَّکَ آتَیتَ فِرعَونَ وَ مَلَأهُ زینَةً وَ أموالاً فی الحَیاةِ الدّنیا﴾**[[9]](#footnote-9)؛

خدایا تو به فرعون زینت و آرایش دنیا داده­ای، مال و جاه داده­ای که موجبات اضلالِ بندگانت را فراهم کرده. بله؛ تو داده­ای. درست است؛ یعنی همه چیز از خداست؛ منتها خدا در این عالم اختبار و امتحان صحنه­های امتحانی پیش می­آورد؛

**﴿لِنَبلُوَهُم أیُّهُم أحسَنُ عمَلا﴾**[[10]](#footnote-10)

**﴿لِیَمیزَ اللهُ خَبیثَ مِنَ الطَّیِّب﴾**[[11]](#footnote-11)

تا زشت­سیرتان از نیک­سیرتان جدا شوند.

**﴿لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عن بَیِّنَه وَ یَحیی مَن حَیَّ عن بَیِّنَه﴾**[[12]](#footnote-12)؛

آن کس که به حیات ابدی می­رسد با دلیل و برهان و اختیاری خودش برسد؛ آن کسی هم که به بدبختی بیفتد با دلیل و برهان اختیاری خودش بیفتد. این آیاتی که عرض شد با تناسب آیاتی که قبلاً عرض شد **﴿وَ اُملی لَهُم إنَّ کَیدی مَتین ﴾** نشان می­دهد موجودات منحرف و مردم مجرم حتماً دیر یا زود به کیفر اعمالشان می­رسند؛ منتها خدا مهلتی در عالم به انسان­های مجرم می­دهد شاید تنبّهی پیدا کنند.

به پیغمبر اکرم ﷺ خطاب شده؛

**﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک ﴾**

## استقامت در مسیر

حالا که فرمان خدایت این است که در عقوبت برای دسته­ای تأخیر دارد. اگر ناملایمات و مشکلاتی پیش می­آید؛ تحمّل مشکلات و مشقّات بنما. صابر باش.

صبری هم که در منطق اسلام و قرآن است با صبری که غالباً در اذهان مردم راه یافته و معنایی بسیار ضدّ اسلامی دارد متفاوت است. اگر گفته شود صبر؛ راکد بودن و خامد بودن و در گوشه­ای نشستن و دست روی دست نهادن و کار را به خدا حواله کردن (بله. باید کار به خدا حواله شود؛ اما نباید دست روی دست گذاشت) و تن در مقابل ستم دادن؛ به اذهان راه می­یابد؛ این معنای ضدّ اسلامی آن است؛ که کاملاً با تربیت اسلامی منافات دارد. اما صبری که در اسلام گفته می­شود؛ یعنی در نیل به هدف ثابت ماندن و از مسیر هدف منعطف نشدن؛ ولو هر گونه مشکلاتی هم که پیش آمد در راه نیل به هدف ثابت و مستقیم بماند. اما باید تشخیص بدهد در این راه چه طور ثابت بماند تا به هدف برسد؛ این تشخیص می­خواهد. کما اینکه شجاعت هم معنایش این نیست که مردم خیال کرده­اند شجاعت یعنی مدام داد و فریاد کشیدن و زور بازو به خرج دادن و می­زنم، می­کشم، له می­کنم؛ این هم شجاعت نیست. نه شجاعت هم؛ یعنی در راه رسیدن به مقصدش ناتوانی از خود نشان ندهد. این ناتوانی نشان ندادن گاهی مستلزم تحمّل مصائب است؛ مثلاً ما می­بینیم که قرآن کریم اصلاً صبر را در میدان­های جهاد نشان می­دهد؛ در عین حال که سرباز، سرباز مجاهد است می­گوید سرباز صابر هم هست؛ لذا قرآن می­فرماید:

**﴿إن یَکُن مِنکُم عِشرونَ صابرون یَغلِبوا مِأتَینِ وَ إن یَکُن مِنکُم مِائَةً یَغلِبوا ألفاً مِنَ الَّذینَ کفروا﴾**[[13]](#footnote-13)؛

فرموده اگر شما بیست نفر سرباز صابر داشته باشید؛ در مقابل دویست نفر می­ایستید. اگر صد نفر باشید؛ در مقابل هزار نفر می­ایستید. ملاحظه می­فرمایید در اینجا قرآن کریم صابر تعریف کرده و صبر را در میدان جهاد نشان می­دهد؛ یعنی خیال نکنید صبری که می­گوییم یعنی؛ گوشه­ای بشینید و کاری نداشته کارها را بخدا حواله کنید تا خودش درست شود؛ اینطور نباشد. می­گوید چنانچه در میدان جهاد، سربازی صابر شد بیست نفر آنان در مقابل دویست نفر کفّار توانایی جنگیدن دارند.

## شجاعتی از جنس اعجاز

و از آن طرف شجاعت را دربارة امام امیرالمؤمنین ؑ می­بینیم. او دوره­ای دارد که در میدان­های جنگ وارد شده و شمشیر به دست است؛ فریاد الله اکبرش تار و پود دل­های سلحشوران عرب را می­لرزاند؛ یک صحنه این­چنینی دارد. ولی بعد از وفات پیغبر اکرم ﷺ صحنة سکوت مطلق دارد. آیا شجاعت در کدام صحنه بیشتر جلوه کرده؟ اگر عرض کنیم که شجاعت امیرالمؤمنین ؑ بعد از وفات پیغمبر ﷺ در دورة بیست و پنج سالة سکوتش بیشتر جلوه کرده، دروغ نگفته­ایم. اغراق نگفته­ایم. راست گفته­ایم. و واقعاً شجاعت امیرالمؤمنین ؑ بعد از وفات پیغمبر ﷺ بیشتر جلوه کرده تا در زمان پیغمبر ﷺ و میدان جنگ بدر و اُحد و احزاب و حُنین و خیبر؛ آن­جا هم شجاعت دارد. آن­جا شمشیر به دست دفاع از حریم دین کرده است. آن مقدار که دفاعش از حریم دین بعد از پیغمبر اکرم ﷺ در دورة بیست و پنج سالة سکوتش بوده؛ در میدان­های جنگ نبوده است. شجاعتی که در این دوره نشان داده شده در آن دوره نشان داده نشده است.

اینجا شجاعت بوده؛ یعنی همان وقتی که حمله به خانه­اش کرده­اند تا به آتشش بکشند. حتّی به جایی برسد که اسائة ادب به همسر بزرگوارش بشود و بعد مرد از جا برنخیزد؛ این شجاعت است. مرد آن هم مردی مانند علی ؑ با همسر بزرگواری همانند صدّیقة کبری ؑ؛ به طوری که بچه­اش در رحمش کشته شود، پهلویش شکسته شود؛ ولی در عین حال مرد از جا برنخیزد دست به شمشیر نبرد؛ این خیلی شجاع است. که اگر در آن موقع از جا برمی­خاست گلوی آن­ها را هم می­گرفت و می­فشرد؛ ناتوانی از خود نشان داده بود؛ یعنی در راه نیل به هدف نتوانسته بود شجاعت و تحمل نشان بدهد. این را تشخیص داده بود؛ اگر می­خواهد به هدف برسد باید سکوت کند؛ والّا اگر شمشیر به دست بگیرد می­تواند زمین را از خون آن­ها مالامال کند، مسند ریاست را هم بگیرد؛ ولی هدف از بین رفته و ناتوانی است. توانایی و کمال قدرت و کمال شجاعت را در همین جا نشان داد؛ دید که نیل به هدف مستلزم سکوت مطلق است و سکوت کرد و هرچه گفتند دیگران، از جا برنخاست.

پس اشتباه نشود مقصود از شجاعت زور بازو نیست. شکم پاره کردن، سر بریدن، داد کشیدن، بی­هدف به میدان­ها حمله بردن؛ شجاعت نیست. این گاهی احساساتی است و غرور و تعصّبی هم که به دنبالش هست؛ محرّک این­ها است. اما شجاعت یعنی اینکه تشخیص بدهد از چه راهی برود به هدف خواهد رسید؛ در آن راه هر بلایی هم بر سرش ببارد تحمل کند؛ این است شجاعت.

## سکوت و قیام؛ دو روی یک سکّه

به پیغمبر اکرم ﷺ گفته­اند؛ فاصبر لحکم ربک چون بناست عقوبت به تأخیر بیفتد؛ عقوبت مجرمین که نسبت به تو اسائة ادب دارند و همة ناملایمات را تحمیل می­کنند؛ خاکستر بر سرت می­ریزند، سنگ به بدن مطهرت می­زنند، عبا را دور گردنت می­پیچند و میان کوچه­ها و روی خاک­ها می­کشانندت؛ حالا اگر قدرت مادّی نداری قدرت معنوی داری؛ یعنی می­توانی مانند جناب نوح نفرین و آن­ها را به عذاب الهی معذّب کنی؛ ولی نه؛ از این قدرت هم استفاده نکن. فعلاً مصلحت بر این است که در برابر همة ناملایمات صبر کنی تا وقتش برسد؛ وقتش هم که رسید جنگ بدر و حنین و احزاب پیش آمد. یعنی باید در هر وقتی از یک راه صبر را نشان بدهی؛ صبر گاهی مستلزم سکوت است، گاهی مستلزم قیام. هر دو صبر است. شجاعت گاهی مستلزم سکوت است گاهی مستلزم قیام و شمشیر بدست گرفتن است .

## فتنه­کُش

وقتی علی ؑ شمشیر به دست می­شود؛ زمانش طوری می شود که با کفّار نباید بجنگد؛ مسلمان­نماهایی هستند با پیشانی پینه بسته، همه حافظ قرآن، که باید شمشیر را بر گردن آن­ها فرود بیاورد. هر دو شجاعت است؛ هم آن سکوت بیست و پنج ساله­اش که دم نزد شجاعت است و صبر حکیمانه. و هم اون وقت که به حکومت رسیده همه مردم فریاد می­زنند سزاوار نیست کشتن مسلمانان قرآن­خوان­ و نمازخوان؛ فرمود: «نه من باید چشم فتنه را برکنم. جز من کسی نمی­تواند از این راه قدم بردارد». بله تمامش شجاعت است؛ زمان پیغمبر اکرم ﷺ با کفّار می­جنگد شجاعت است، بعد از پیغمبر ﷺ سکوت مطلق دم نمی­زند شجاعت است، بعد از بیست و پنج سال به حکومت می­رسد و با مسلمان­نماها می­جنگد. منتها باید تشخیص دهد در هر زمانی از چه راهی باید حرکت کند. این هم مصداق روشن و معیّن صبر. پس **﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک ﴾** حکم خدایت این است؛ **﴿وَ اُملی لَهُم﴾؛** باید حکم خدایت املاء است و امهال؛ مهلت دادن است؛ پس در مقابل حکم خدا صابر باش و تحمل مشقّات کن.

**﴿وَ لا تَکُن کَصاحِبِ الحُوت ﴾**

## رفیق ماهی

به پیغمبراکرم ﷺ خطاب شده؛ مانند حضرت یونس نباش. **﴿کَصاحِبِ الحُوت ﴾**؛ مانند رفیق ماهی نباش. حوت؛ یعنی ماهی. صاحب حوت؛ یعنی رفیق ماهی. مراد از رفیق ماهی حضرت یونس ؑ از پیغمبران بزرگوار است. آنکه 30ساله بود که در میان قومش وارد و از طرف خدا مأمور به دعوت شد. از حضرت یونس ؑ ترک اولایی صادر شده که پس از 33سال که در میان این مردم فریاد دعوت خود را سر داد و مردم را به سوی خدا و ایمان و تقوا دعوت کرد؛ آنان ایمان نیاوردند و در مقابلش تسلیم نشدند. او خشمگین شد؛

**﴿و َذَا النّونَ إذ ذهَبَ مُغاضبا﴾**[[14]](#footnote-14)

«ذا النّون» هم در اینجا یعنی حضرت یونس ؑ که از میان جمعیت خشمگین بیرون آمد. ترک اولی همین بود که صابر نشد. در مقابل مشقاتی که مردم بر او وارد می­آوردند بیشتر صبر نکرد. 33سال دعوت و ابلاغ کرد. فریاد کشید؛ مردم را به سوی خدا و حق دعوت کرد؛ ولی زیر بار نرفتند. بهتر این بود که بیشتر صبر و حوصله به خرج می­داد؛ بهتر این بود؛ نه اینکه معصیتی شده باشد. از میان مردم بیرون رفتن معصیت نبود؛ بهتر این بود که بیشتر می­ماند و قدری بیشتر صبر می­کرد اما او این صبر و حوصله را نشان نداد. بر مردم خشمگین شد؛ «مُغاضباً»؛ برای خدا هم بر مردم غضب کرد. بیرون آمد، از مردم اعراض و آنان را نفرین کرد.

## تا یک قدمیِ بلا

نفرین پیغمبر هم در پیشگاه پروردگار مؤثّر واقع شد و خدا بر آن­ها بلا نازل فرمود؛ اما مردی عالمی در میان این جمعیت بود که زود دست به کار شد و مردم را به دور خود جمع کرد؛ گفت: پیغمبر بزرگ خدا نسبت به شما معرض شده و از میان شما بیرون رفته است. بسیار او را به ستوه آورده­اید؛ رفته و نفرین کرده؛ مطمئن باشید بلا بر شما نازل می­شود؛ اما تا دیر نشده به فکر بیفتید و چاره­اندیشی کنید؛ تا بلا نیامده علاج واقعه قبل از وقوع بنمایید. مردم تحت تأثیر موعظه او واقع شده و قبول کردند. گفتند: چه کنیم؟ او گفت: روزی که وعدة بلا داده باید همه از خانه­ها بیرون بیایید و در بیابان و دامنة کوه، بچه­ها را از مادرها جدا کنید؛ بچه­ها یک طرف و مادرها یک طرف. حیوانات را هم بیاورید؛ بچه­ها و حیوانات یک طرف و مادرهایشان یک طرف. بچه­ها در فراق مادرهایشان ناله و مادرها در فراق بچه­ها زاری کنند؛ شما هم ضجّه و شیون و توبه کنید تا خداوند بلا را برگردانَد. بلا هم تا بالای سرشان آمد. هوا گرد و غبار گرفت و منقلب شد. طوفان در فضا پیچید و و رنگ­های چهره­های آنان دگرگون شد. منظرها همه برگشت و چهره­ها همه زرد شد. بدن­ها به لرزه درآمد؛ معلوم شد بلای خدا نازل می­شود. طبق تعلیم آن عالم بنا کردند به توبه کردن، تضرّع و زاری؛ تا کم کم بلا از بالای سرشان رد شد؛ که خدا هم می­فرماید:

**﴿ فَلَولا کانَت قَریَةٌ آمَنَت فَنَفَعَها إیمانُها إلّا قَومَ یونُس لَمّا آمَنوا کَشَفنا عَنهُم عذابَ الخِزیِ فی الحَیاةِ الدّنیا﴾**[[15]](#footnote-15)؛

چون توبه­کار شدند بلا را برگرداندیم.

## از ظلمتِ خود تا ظلمت حوت

خب این جمعیت بر اثر تعلیم آن عالم از بلا جستند؛ اما جناب یونس به کجا رفت؟ او خشمگین از میان مردم به کنار دریا رفت. دید کشتی آماده است. در میان کشتی جمعیتی نشسته­اند و آمادة حرکت است. از آن­ها تقاضا کرد که؛ من هم با شما باشم. خب آن­ها هم او را به کشتی راه دادند. نمی­شناختند او را که پیغمبر بزرگوار خداست؛ اما از سیمایش آثار صلاح و تقوا را می­دیدند؛ مورد احترام قرارش دادند و مَقدَمش را گرامی شمردند. وقتی کشتی به وسط دریا رسید، دریا طوفانی شد، کشتی در اضطراب افتاد و از هر طرف امواج به سمت کشتی سرازیر شد. دیدند نزدیک غرق شدن است؛ چاره­ای نیست جز اینکه کشتی را سبک کنند.

باید از میان مسافرین کسی را در دریا بیندازند تا کشتی سبک بشود؛ آن هم به قید قرعه. حالا چه کسی را به دریا بیفکنند؟ قرعه کشیدند؛ به نام حضرت یونس ؑ درآمد. بعضی می­گویند بعید است با انداختن یک نفر در دریا کشتی سبک شود؛ شاید سرنشینان این کشتی معتقد به ربّ النّوع بوده­اند؛ در میان مردمی عقیده­ای بود که برای هر چیزی ربّ النّوعی قائل بودند؛ برای دریا هم ربّ النّوع قائل بودند و هر وقت دریا طوفانی می­شد؛ می­گفتند: دریا بر ما خشم کرده؛ برای اینکه آن را راضی کنیم یک قربانی در دریا می­افکنیم. می­گفتند با انداختن قربانی آن ربّ النّوع از ما راضی می­شود و دیگر رفع بلا می­شود. اینجا هم دیدند دریا طوفانی شده.

بعید نیست که بگوییم آن جمعیت به ربّ النّوع معتقد بودند و طوفان را معلول خشم ربّ النّوع می­دانستند. گفتند باید یک نفر قربانی بدهیم تا آرام شود. قرعه هم به نام جناب یونس درآمد. خواستند او را به دریا بیفکنند؛ دیدند نمی­شود؛ او شخصیتی محترم است که در کشتی آنان میهمان شده. گفتند بار دیگر قرعه می­کشیم بار دیگر قرعه باز به نام حضرت یونس ؑ درآمد. تا سه مرتبه این قرعه تکرار شد. حضرت یونس ؑ متوجه شد که سرّی در کار است و مصلحتی در پیشگاه خداست؛ متوجه ترک اولای خود شد که؛ معلوم می­شود بیرون آمدن من از میان جمعیت و نفرین کردن من بر اون­ها ترک اولا بوده؛ بهتر این بوده که در میان مردم بمانم؛ چون بیرون آمده­ام باید تنبیه شوم.

آیا خودش بر عرشة کشتی آمد و خود را در آب انداخت؟ عدّه­ای فرموده­اند که؛ نه. وقتی دیدند چاره­ای نیست؛ یونس ؑ خود را در اختیار آن­ها گذاشت تا یونس را در میان دریا افکندند. حالا یا طوفانی شد یا بنا به بعضی از نقل­ها ماهی بزرگی دهان باز کرده به سمت سرنشینان کشتی و همانند کوهی راه را بر کشتی بست. دیدند باید کسی در میان دهان او افکنده شود تا برگردد. این بود که حضرت یونس ؑ را میان دریا افکندند. آن ماهی دهان باز کرد و به فرمان خدا جناب یونس ؑ را بلعید ؛ اما با این شرط که هضمش نکند و استخوان­هایش را در هم نشکند. تحت ارادة خالق است که قرآن هم می­فرماید:

**﴿إنّ یونُسَ مِنَ المُرسَلین۞ إذ أبَقَ ألی الفُلکِ المَشحون۞ فَساهَمَ فَکانَ مِن المُدحَضین﴾**[[16]](#footnote-16)

به نامش قرعه کشیدند و قرعه هم به نام او در آمد.

**﴿فَساهَمَ فَکانَ مِن المُدحَضین ۞ فَالتَقَمَهُ الحوت وَ هُوََ ملیم﴾**[[17]](#footnote-17)**؛**

ماهی او را در کام خود کشید و در میان دریا و شکم ماهی که افتاد؛ ماهی در شکمش گرفت و جناب یونس را در ظلمات دریا سیر می­داد و قرآن هم فرمود:

**﴿فَنادی فی الظُّلُمات أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین﴾**[[18]](#footnote-18).

جناب یونس در میان سه ظلمت و سه تاریکی محکوم به زندان شده؛ ظلمت شب و ظلمت دریا و ...

**﴿فَنادی فی الظُّلُمات أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین﴾**.

جناب یونس در میان سه ظلمت محکوم به زندان شده؛ ظلمت شب، ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی. در میان این ظلمات به درگاه پروردگار ناله­اش بلند شد؛

## بازگشت؛ از تاریکی به نور

**﴿فَنادی فی الظُّلُمات أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین فَاستَجَبنا لَه﴾**[[19]](#footnote-19)؛

از ترک اولایش توبه کار شد. ما هم پذیرفتیم؛ چون از در تسبیح و توبه و تضرّع به پیشگاه ما درآمد.

**﴿ فَاستَجَبنا لَه و نَجَّیناهُ مِن الغَمّ ﴾**[[20]](#footnote-20)؛

بعد به همان ماهی دستور دادیم بعد از سه یا چهل شبانه روز که در میان دریا او را نگه داشته بود، او را به ساحل بیفکند؛

**﴿فَنَبَذناهُ بالعراء وَ هُوَ سَقیم﴾**[[21]](#footnote-21)

ماهی هم به فرمان خدا بعد از مدّت منقضی به سمت ساحل آمد و همان را که بلعیده بود تحویل داد. به ساحل انداخت و کنار دریا؛ حالا پس از مدّتی که در شکم ماهی بوده؛ پوست و گوشتش از بین رفته؛ ولی استخوانش هضم نشده است. در کنار ساحل آفتاب بر او می­تابد و می­سوزد، سرما اذیتش می­کند، پناهی می­خواهد**؛ ﴿فَنَبَذناهُ بالعراء وَ هُوَ سَقیم﴾**؛ او را افکندیم به بیابان خشک و بی­آب و گیاهی؛ در حالی­که مریض بود. بیمار بود. حال این «سقیم»[[22]](#footnote-22) به چه پناهی احتیاج دارد؟ پناهش چیست؟

**﴿وَ أنبَتنا عَلَیه شَجَرَةً مِن یَقطین﴾**[[23]](#footnote-23)

ما بوتة کدو را رویانیدیم؛ در کنارش بالا آمده و سایه بر او گسترانیده که در سایة آن باشد و بعد هم از همین کدو ارتزاق کند.

بعد از مدتی که حالش بهبود یافت؛ عرض کرد:

**﴿وَ أرسَلنا هُ إلی مِائَةِ ألفِ أو یَزیدون﴾**[[24]](#footnote-24)

سپس به او گفتیم حالا برگرد در میان قومت؛ آن­ها توبه کار شده­اند. به صراطِ ایمان آمده­اند و انتظار تو را دارند. آرزومندند که برگردی در میانشان تا از تو تبعیت کنند. به سمت قومش رفت. مردم هم استقبالش کردند و تبعیّتش.

## گر صبر کنی...

اینکه به پیغمبر خطاب می­شود؛ **﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبِّک﴾؛** حالا در مقابل فرمان خدایت صابر باش. خدا اگر به مجرمین مهلت داده است و در اثرِ این مهلت به تو می­تازند؛ محکم باش و نفرین­شان نکن. بر آن­ها خشم نکن. غضبناک نباش. صبر کن؛ عالم، عالَمِ صبر و تدریج است. گِل، با صبر گُل می­شود. هستة خرما با صبر درختی بارور می­شود. نطفة انسان با صبر، انسانی متفکّر می­شود. درّندگان با صبر آدم می­شوند؛ پیغمبر اکرم ﷺ درّنده­ها را با صبر آدم کرد. به راستی که درّنده بودند؛ عربی که انسان وقتی در تاریخ آن­ها مطالعه کنیم می­بینیم قبل از اسلام به قدری وحشی بوده­اند که دخترِ خود را زنده زنده در خاک می­کرد و زنده به گورش. چند کیلومتر به دنبال موش صحرایی می­دوید و بعد از مدّتی بازی، آن موش را می­خورد؛ و اگر کسی مزاحمش می­شد شکمش را پاره می­کرد؛ پیغمبر چنین موجوداتی را با صبر و خُلق حَسَن آدم کرد. عجیب انسان شدند؛ در انسانیت مَثَل اعلاء شدند؛ با جلال، با عظمت و اخلاق­شان به درجه­ای رسیدند که چشم­ها را خیره کردند. پا روی همه چیز گذاشتند که خود را به قُرب خدا برسانند. بله؛ این­ها را آدم کردن صبر می­خواهد. و لذا جناب نوح ؑ وقتی بر قومش خشم و نفرین کرد؛ به او فرمودند؛ خرما بکار. این خرماها را بکار تا درخت باروری شود تا بدانی این خرما هسته است و باصبر خرما می­شود؛ تو هم باید تحمّل کنی تا انسان درّنده­ای انسان بشود؛ تحمّل می­خواهد. این­ هسته­ها را بگیر و بکار؛ و آن­ها را دوباره بکار تا هفت مرتبه هسته بکار تا خرما شود؛ بعد از هفت مرتبه اگر دیدی قومت به صلاح راه نمی­یابند؛ وقت نزول بلا فرا می­رسد.

اینجا هم بر پیغمبر اکرم ﷺ خطاب شده؛ **﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک وَ لا تَکُن کَصاحِبِ الحُوت ﴾؛** مانند رفیق ماهی جناب یونس نباش که؛ در مقابل مشقّاتی که از قوم می­دید صابر نشد و ترک اولی کرد؛

**﴿إذ نادی وَ هُوَ مَکظوم﴾**

در شکم ماهی ندا سر داد در حالتی که کظم غیظ کرده بود یا مغموم بود؛ در این حالت که همّ و غم بر او احاطه کرده بود ندا سرداد داد که؛ **﴿أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین ﴾.**

## صنایع دستی او

**﴿لَو لا ٓأن تَدارَکَهُ نِعمَةٌ مِن رَبّه ﴾؛**

اگر چنانچه که توفیق شامل حالش نبود که توبه کار بشود؛

**﴿لَنُبِذَ بِالعرا ٓوَ هُوَ مَذموم﴾**

اگر توبه کار نبود؛ او را می­افکندیم در بیابان خشکِ بی­آبی که مورد مذمِّت واقع بشود و دیگر مورد لطف خدا واقع نشود؛ ولی نسیمِ توفیق وزید و از درِ توبه وارد شد. و لذا از ترک اولایش توبه کرد؛ ما هم او را پذیرفتیم. در آیاتی هم دارد که؛

**﴿فَلَو لا أن کانَ مِن المُسَبِّحین۞ لَلَبِثَ فی بَطنه إلی یَومِ یُبعَثون﴾**[[25]](#footnote-25)

اگر تسبیح کار نبود تا روز قیامت در شکم ماهی می­مند؛ اما چون مسبّح بود از آن عذاب تخفیف داده شد؛ و تا روز قیامت در شکم ماهی نماند. محکومش کردیم به اینکه در بیابان خشکش بیفکنیم منتها اگر توبه کار نبود آن درخت کدو هم نمی­رویید؛ اما چون از درِ توبه درآمد؛ آن بوتة کدو را رویاندیم که سوزش آفتاب بر او صدمه­ای نزند.

وقتی یونس ؑ زیر آن درخت کدو به حال آمد؛ خدا کرمکی را بر آن بوته مسلّط کرد که آن بوته را خورد و خشکید و افتاد. وقتی افتاد حضرت یونسؑ که سوزش آفتاب را احساس کرد؛ ناله­اش برخاست. فرمودند: چرا ناله می­کنی؟ عرض کرد از سوزش آفتاب و هم این که کدویی که علاقمندش بودم از بین رفت. فرمودند: عجیب است! از خشکیدن کدویی که خودت هم آن را نکاشته بودی؛ آن هم بعد از رفع حاجتت؛ ناله می­کنی پس چرا بر صدهزار جمعیت قومت رحم نکردی و نفرین کردی که عذاب بر آن­ها نازل شود؟ آن­ها مخلوق من بودند و ساختة دست من؛ یعنی درست است تو پیغمبر ما هستی و نفرینت در پیشگاه ما مستجاب؛ ولی ما هم به مخلوق خود رحمت داریم و محبت. هرچه بودند؛ مخلوق من بودند؛ ساختة دست قدرت من؛ چطور شده از سوزش آفتاب ناله می­کنی و تحمّل از بین رفتن بوتة کدویی که اندکی با او انس گرفته­بودی و خودت هم او را نکاشته­ای؛ را نداری. حالا نفرین کردی که عذاب نازل شود بر آن مخلوقی که آن­ها را با دست قدرت خودم ساخته­ام؟

این خدای رحیم است و غفور و ذوالرّحمه.

**فَاجتَباهُ رَبَّه وفَجَعَلَهُ مِن الصّالِحین﴿**50**﴾**

## مُجتبی

بعد از همة این­ها یونس را برگزید. به حدّ اجتباء رسانید؛ به مقام مقرّبیّت؛ بعد از مراحل توبه.

**﴿فَجَعَلَهُ مِن الصّالِحین﴾**؛

او را از افراد کاملِ در صلاح قرار دادیم. پس این اندکی لغزش و ترک اولایی بوده برای انبیاء ؑ **،** با اینکه از نظر ما لغزشی نیست. ما می­گوییم او که دعوت خود را کرده و حالا از دست مردم به ستوه آمده و از قومش مُعرِض شده همین ترکِ اولی بوده؛ و انبیا و مقرّبین به همین تنبیه می­شوند. انسان باید به حساب خودش برسد؛ این دستگاه دستگاه دقیقی است؛ تنبیه­ها دارد و به حساب رسیدن­ها و عذاب­هایِ دردناک.

## آسمان را به ریسمان بردند

شب آخرِ دهة اوّل ماه صفر است و بی­مناسبت نیست که عرض ادب به حضورِ صدّیقة کبری ؑ داشته باشیم؛ چون مادرِ حسین ؑ است و صاحب عزا که آن شاعرِ بزرگوار می­گوید: بعد از پیغمبر اکرم ﷺ چه معامله­ای کردند؟

|  |  |
| --- | --- |
| **وَ مُجَمّعی حَطَبٍ علَی البَیتِ الّذی** | **لَم یَجتَمِع لَو لاهُ شَملُ الدّین** |

هیزم آوردند. عجیب است! بسیار مایة ننگ است در عالم اسلام؛ آدم شرم می­کند به دنیا عرضه کند که پیغمبری در میان این امّت آمد، آن­ها را به سعادت رسانید، تاجِ عزّت بر سرشان گذاشت، از وحشیّت به انسانیّت آورد بعد اجری که به آن پیغمبر دادند؛ این بود که هنوز آب غسلش خشک نشده به درِ خانه­اش ریخته و آتش آوردند و هیزم؛ که درِ خانه را آتش بزنند. خانه­ای که اگر نبود؛ خانه­ها در کامِ آتش می­رفت. آن خانه بود که خانه­ها را از آتش رهانید؛ آیا سزاوار بود آتش در آن خانه ببرند؟

و جنایت دیگر چه بود؟

|  |  |
| --- | --- |
| **وَ مُجَمّعی حَطَبٍ علَی البَیتِ الّذی** | **لَم یَجتَمِع لَو لاهُ شَملُ الدّین** |

**«و الهاجِمینَ علَی البَتول ِ بَیتَها**»؛ به درِ خانة صدّیقة کبریؑ هجوم بردند.

**و الهاجِمینَ علَی البَتول ِ بَیتَها** **وَ المُسقِطینَ لشها أعزُّ جَنینٍ**

در حالتی که از شدّت فشارِ در، بینِ در و دیوار بچّه­اش را در رحمش کشتند.

«**والقائِدینَ أمامَهُم بِنِجادَه**»؛ از این ننگین­تر اینکه ریسمان به گردن امام­شان افکندند. ای عجب! آخر ریسمان به گردن علی افکندن یعنی ریسمان به گردنِ علم افکندن، ریسمان به گردنِ فرهنگ افکندن، ریسمان به گردنِ انسانیت و شرف افکندن.

**والقائِدینَ أمامَهُم بِنِجادَه و الطُّهر تَدعوا خَلفَهُ بِرَنین**

صدای زهرا بلند بود؛ **«خَلّوا بنُ عَمّی»؛** دست از پسر عمّم بردارید.

**خَلّوا بنُ عَمّی أو لَاکشِفُ فِی الدّعاء رأسی و أشکوا للإله شُجونی**[[26]](#footnote-26)

دست از پسر عمّم بردارید . شکایت شما را درِ خانة خدا می­برم و با دعای من بلا بر شما نازل می­شود.

**«لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بالله العلی العظیم»**

1. 1.زندگی دشوار و همراه با فقر [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. سورة مبارکة طه/ آیة 124 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. سورة مبارکة فاطر/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. سورة مبارکة فاطر/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-4)
5. 5. سورة مبارکة مُلک/ آیة 14 [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة نور/ آیة 35 [↑](#footnote-ref-6)
7. . سورة مبارکة الرحمن/ آیة 29 [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. خاموش، آرمیده، مُرده [↑](#footnote-ref-8)
9. 9. سورة مبارکة یونس/ آیة 88 [↑](#footnote-ref-9)
10. 10. سورة مبارکة کهف/ آیة 7 [↑](#footnote-ref-10)
11. 11. سورة مبارکة انفال/ آیة 37 [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. سورة مبارکة انفال/ آیة 42 [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. سورة مبارکة انفال/ آیة 65 [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. سورة مبارکة انبیاء/ آیة 87 [↑](#footnote-ref-14)
15. 15. سورة مبارکة یونس/ آیة 89 [↑](#footnote-ref-15)
16. 15. سورة مبارکة صافّات/ آیات 139 تا 141 [↑](#footnote-ref-16)
17. 16. سورة مبارکة صافّات/ آیات 141 و 142 [↑](#footnote-ref-17)
18. 17. سورة مبارکة انبیاء/ آیة 87 [↑](#footnote-ref-18)
19. 1.سورة مبارکة انبیاء/ آیة 88 [↑](#footnote-ref-19)
20. 2. سورة مبارکة انبیاء/ آیة 88 [↑](#footnote-ref-20)
21. 3. سورة مبارکة صافّات/ آیة 145 [↑](#footnote-ref-21)
22. 4. بیمار [↑](#footnote-ref-22)
23. 5. سورة مبارکة صافّات/ آیة 146 [↑](#footnote-ref-23)
24. 6. سورة مبارکة صافّات/ آیة 147 [↑](#footnote-ref-24)
25. 6. سورة مبارکة صافّات/ آیات 143 و 144 [↑](#footnote-ref-25)
26. 7. دیوان اشعار شیخ صالح حلّی [↑](#footnote-ref-26)